

به نام آنکه، هستی نام از او یافت

# برای چشم‌هایش

گزیده‌ای از سروده‌های  
شهرام سورتجی



تهران - نشر پرتوی سپید

سرشناسه : سورتجی، شهرام، ۱۳۵۰ -  
 عنوان و نام پدیدآور : برای چشم‌هایش: گزیده‌ای از سروده‌های شهرام سورتجی / اشهرام سورتجی.  
 مشخصات نشر : تهران: پرستوی سپید، ۱۳۹۵.  
 مشخصات ظاهری : ۷۰ صفحه . رقعی  
 شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۱۳-۷۴-۵  
 وضعیت فهرست نویسی : فیپا  
 عنوان دیگر : گزیده‌ای از سروده‌های شهرام سورتجی.  
 موضوع : شعر سپید -- قرن ۱۴  
 موضوع : Blank verse -- ۲۰th century  
 موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴  
 موضوع : Persian poetry -- ۲۰th century  
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۵ ب۴و / PIR۸۳۴۸  
 رده بندی دیویی : ۸۱۶۲ / ف۸  
 شماره کتابشناسی ملی : ۴۳۲۲۹۰۶

### انتشارات پرستوی سپید

برای چشم‌هایش / گزیده‌ای از سروده‌های شهرام سورتجی

ناظر چاپ و اجرا / رضا زمانی مزده

طرح روی جلد / سعید یوسفی

ترجمه متن به زبان سوئدی / دکتر آناهیتا حبیبی

ترجمه متن به زبان عربی / دکتر هومن رستگاریا

تصویر بردار / سوگل سورتجی

قیمت ۸۰۰۰۰ ریال / نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۵

تعداد صفحات / ۷۰ صفحه شمارگان / ۲۰۰۰ نسخه

شابک / ۹۷۸-۶۰۰-۶۸۱۳-۷۴-۵ ISBN \978-600-6813-74-5

آدرس: خیابان انقلاب / خیابان رازی / انتهای شیرزاد شرقی / بن بست آسمان / پلاک ۵ / واحد ۱۰

تلفن: ۰۹۱۲۲۹۰۲۹۱۰ - ۶۶۷۱۱۶۳۴

حق چاپ محفوظ است



این کتاب تقدیم می‌شود به:

### مرام المصری

شاعره بانوی فرانسوی سوری تبار، کسی که شعرش مرزها را درنور دیده! هم او که در سطر سطر دل‌نوشته‌هایش، فروغ فرخزاد را زندگی می‌کند.

مرام المصری، زن شاعر سوری، در ۱۹۶۲ در لاذقیه سوریه متولد شد. پس از تحصیل در رشته ادبیات انگلیسی، در سال ۱۹۸۲ سوریه را به قصد فرانسه ترک کرد. از سال ۱۹۸۴ تا ۲۰۱۳ هفت مجموعه شعر از او منتشر شده است. اشعار او به چندین زبان ترجمه شده و جوایز متعددی را نیز برنده شده‌اند.

قد قالوا هو الذي لا يكون كسائر البشر  
يؤمن بالله ولا يملكه الله ولا يملكه غيره  
الشيء هو سبحانه العلاء فوق العرشين  
لظننا آتت أن الله هو بالكون المشرق  
وعلى الرغم من كل شيء  
شكلاً

شعاع من شعاع  
الذي هو أن روحه  
البياني كما عمارة السحاب  
أقرب ولكنه يكتم عليه نه الناهضة  
لا بد أن تستمع بقدره  
من أجل يمشي  
لك صديق السامر  
ملوك قرائل -

عبد المصطفى

17/08/2016

چه بسا حقیقی‌ترین و نیرومندترین عشق در قالب شعر نگاشته شود؛ و کسی که عشق را بدین‌گونه تغییر دهد می‌تواند از رهگذر زیبایی آفرینی در تمامی فصول زندگی برانگیزانندهٔ عواطف و احساسات و خیال باشد.

شعر در واقع بیان عواطف از طریق ترفندهای زیبای زبانی‌ست به منظور القاء نمودن عواطف و احساسات به مخاطب و برانگیختن قوهٔ خیال و عاطفه و شناخت وی.

بر این باورم که شعر میوهٔ انسانیت است؛ اگر چه شکلش متفاوت باشد اما طعمش یکسان است.

میوه‌ای که در جای جای زمین رشد می‌کند و به ما یادآور می‌شود که هر قدر مختلف و متفاوت باشیم در عین حال نزدیک و خویشاوندیم.

شهرام سورتجی شاعری‌ست که عشق را می‌نگارد بسان شاعرمان نزار قبانی که شهرام با افتخار از او به عنوان پدر معنوی خود یاد می‌کند و همچنین بسان نازک الملائکه و عبدالوهاب البیاتی و غاده السمان.

شهرام کسی است که از میوهٔ آنها سیراب شد تا قصیدهٔ خود را در دیوان "برای چشم‌هایش" بنویسد چنانکه در دیوان شاعر فرانسوی ارغوان نیز می‌توانید قصیده‌های عشق را بیابید که احساسات شما را این چنین لمس می‌کنند.

ای دوست شاعرم، آرزومند کامروایی و توفیقت هستم و چه زیباست که شاعر با چکامه‌هایش جایگاهی در ذهن و ضمیر و قلب خوانندگانش بیابد.

مرام المصری - پاریس

۲۰۱۶/۰۸/۱۷

## فهرست

صفحه	عنوان
۹	کلامی با حضرت عشق .....
۱۰	چشم‌هایش .....
۱۳	تفسیر عاشقی .....
۱۴	تنهایی عزیز .....
۱۵	می‌آیم .....
۱۶	کوچهٔ یاس .....
۱۸	خورشیدمان .....
۱۹	آبشار گیسو .....
۲۰	مجنون تو لایلا .....
۲۲	نهایتی‌ست مرا چشمانت .....
۲۴	کلامی با دل .....
۲۵	دست‌های خالی پدر .....
۲۷	سفری باید کرد .....
۲۸	جاده چشات .....
۳۰	فرودگاه لارناکا .....
۳۲	تو که زیباتری از اون .....
۳۴	بی نام من .....
۳۶	و نمی‌دانستم .....
۳۷	بمان ای اشک .....
۳۸	به من بگو .....
۳۹	برای زهره کوچولو .....
۴۰	طرحی از یک محفل ادبی ایرانی بین‌المللی در سوئد .....

۴۱	.....	تو می آیی
۴۲	.....	شعری برای اعتراض
۴۳	.....	چه رنگ می بازی ای عشق
۴۵	.....	دلم گرفت
۴۶	.....	دخترک گل فروش چهارراه پارک وی
۴۸	.....	چیزی شبیه یک شعر
۴۹	.....	تنهایی های من خوب و نجیب و مقدس اند
۵۰	.....	گریه های پنهانی
۵۲	.....	دختر بارانی روزهای پاییزی من
۵۳	.....	عشق را بوسیدم
۵۴	.....	نشتر عشق
۵۵	.....	آه از خالی دستان من
۵۷	.....	حتی یک بار
۵۸	.....	راز ماندن
۵۹	.....	مادر
۶۰	.....	گل های کاغذی
۶۱	.....	همه دنیا
۶۲	.....	شعری به مناسبت تولدم
۶۴	.....	ابری ابری
۶۵	.....	زندگی می چیدیم
۶۶	.....	آرامشی بس دلگیر
۶۷	.....	با تو بودن دردی ست
۶۸	.....	چهار فصل عشق
۶۹	.....	ته دنیا اینجاست



سپاس و ستایش خداوندی را سزاست، که عاشقانش را  
غیرتش بی‌انتهاست! زیباترین چشمی که دلشکسته‌گانش  
را همواره چشم براهست، هم او که نور جمالش را با  
واسطه سطح صیقل و مشعشع یک دوست آنچنان به قلب  
بیقرارم انعکاس داد تا رازیانه خشکیده روحم را با  
مهربانه‌هایش بسوزاند، خاکستر کند، آن را به باد دهد  
و نیستم کند در هست خود! که خود این معنی وصال  
است و...

شهرام سورتجی

۱۳۹۵/۰۵/۲۵



## کلامی با حضرت عشق

الهی به ناکامی پاک‌بازان عشق  
به سوت‌دلان پریشان عشق  
به ناز نگاهت که جاری‌ست در  
نگاه نوازشگر خوبرویان عشق  
به آن تاب زلفت، به یک جلوه‌اش  
به بی‌تابی بی‌قراران عشق  
به جام سیه‌چشم خمار تو  
سیه‌مستی ناب مستان عشق  
به تنهایی پاک و بی‌آلایش  
به پنهانی بغض‌های غریبان عشق

.....

بسوزانم از آتش سرمدی  
به بزمتم کنم شمع سوزان عشق  
بمیرانم از خود، بمیران مرا  
مکن زنده‌ام جز به فرمان عشق

## چشم‌هایش

سالیانی ست گذشت...

که من و تو با هم

کنجِ آن تنهایی

زیرِ آن بوتهٔ یاس

شعرها می‌خواندیم

داستان‌هایی چند

قصه‌هایی از عشق

.....

نوبتِ خواندن تو

وقتِ پروازم بود

روی بالِ رویا

من همه محو صدایت بودم

و هر از گاهی چند

چشم بر چشمانت

مات و مبهوتِ نگاهت بودم

.....

گل من یادت هست؟!!

آخرین شب‌ها را

با کتابِ آخر:

"چشم‌هایش"

.....

یاد آن شوق به‌خیر

و بزرگ علوی...

و نگاهِ جاریت

در سراپردهِ چشمانِ خمار

که نوازش می‌کرد

چشم لرزانم را

نقلِ استادیِ ماکان از من

نقلِ چشمانِ فرنگیس از تو

من که استاد نبودم اما،

چشمِ تو چشمِ فرنگیسی بود

یاد آن شوق به‌خیر...

گلِ من یادت هست؟!!

.....

و گذشت آن شبها

هیچ جای تهران!

غیر آن خانه، نهان خانهٔ احساس نبود

من سرگشته به هر جا گشتم

هیچ عطری به جهان عطرِ گلِ یاس نبود

و

چه بسیار کسان

آمدند و رفتند...

هیچ کس خالیِ جایِ تو را

در دلِ تنها نگرفت

ماندنی بودی و هستی گلِ من

و چنین می مانی

و

چنین

می مانی

## تفسیر عاشقی

چشم سرمستِ غزالان را خبر از وحشت صیاد نیست  
غنچه از شوق لرزانِ شقایق را خیال باد نیست  
بی سر و پاکبازانِ خراباتی و مست هستیم ما  
پاکبازانِ قمارِ عشق را بیمِ آبرو در یاد نیست  
ما به مجنون، ما به قیس عامری درسِ جنون آموختیم  
رهروانِ مکتبِ عشق و جنون را منت استاد نیست  
خنده بر لب در میانِ جمع، لیکن گریه در دل می‌کنیم  
با غروری پاک و معصوم، بغض ما را حسرتِ فریاد نیست  
ما، ما اسیرانِ محبت، فارغیم از آب و دانه  
این قفس با دربِ باز است و کسی مانند ما آزاد نیست  
اسمِ رمزِ بزمِ شیدایی ما گل واژه بی‌رنگی است  
یاد باد از آنکه گفته "عشق بازی کارِ هر شیاد نیست"

## تنهایی عزیز

گفتی از تنهایی  
خاطرم آوردی که منم تنهایم!  
عشق هم تنها است  
من او تنهاییم!  
و در این تنهایی  
محفلی، بزمی ناب  
تا دل خلوت شبها داریم  
در غریبانگی یک دل پاک  
با غروری معصوم  
سر به بالا داریم

## می‌آیم

من از اصالت سبز بهار می‌آیم  
از عمق لحظه‌های آبی انتظار می‌آیم  
اگرچه سرسرای دلم، گاه بارانی‌ست

...

من از حریم پر نجابت شاخسار می‌آیم  
گرم که شب پرستان به خورشید نقاب زدند  
دوباره طلوع می‌کنم بر سردی روزگار می‌آیم  
صدا، صدای سکوت است و وهم! اما من  
من از ترنم لطیف یک آبشار می‌آیم  
اگر چه گل‌پونه‌های وحشی عشق پژمردند  
من آن رسالت بذر محبتم، دوباره به بار می‌آیم

...

من از نهایت فاصله‌های لجوج پر تردید  
سپیده‌دمی، بسان پرستوی بی‌قرار می‌آیم

## کوچهٔ یاس

دوردست‌ها...  
کوچه‌ای را می‌گویم  
خانه‌ای بود در آن  
و درختی از یاس  
و گلی یاس‌تر از یاس  
در آن خانهٔ پر شیدایی...  
پیش‌ترها به هنگام غروب  
در آن خانه  
تماشایی بود  
گوشه‌ای امن کنار آن یاس  
پُر مدهوشی  
یک جفت دل‌راهی بود  
آسمان هم آن وقت  
محو آن پنجرهٔ آبی بود  
عشق بود... عشق،  
که در عمق زمان جاری بود



و گذشت آن شب‌ها  
در پریشانی  
طوفان مهیب  
باد ما را برد  
تا به حیرانی یک شهر غریب  
آه...  
هنوزم  
بوی رویایی آن یاس سپید  
شاید نه  
عطر آن یاس‌تر از یاس سپید!  
در  
مشامم جاری‌ست  
آه از من...  
آه از دل!  
که اگر برگردم  
کوچه  
باشد آنجا...!  
خانه و یاس،  
در آن کوچه نباشد دیگر...!؟

## خورشیدمان

خورشیدمان،  
در پسِ کدامین  
حجلهٔ سیاه  
تو را  
به اسارت گرفته‌اند  
و چه ناچیز بهایی را  
کابینات کرده‌اند  
که روزها آمدند  
و تو نیامدی!  
خورشیدمان،  
به واژه‌هایی بیندیش  
که بی‌آلایش و معصوم  
در خاموشی سرد نبودنت  
خستگی چشمان‌شان را  
به افق دوخته‌اند  
و ملتمسانه  
تو را انتظار می‌کشند

## آبشار گیسو

ای که در آبشار گیسویت  
روح پاک نسیم، عاشقانه در رقص است  
ای که در نابِ نابِ کلامِ زیبایت  
صد هزار غزل و شعر و سخن  
این چنان شرمسار است و در نقص است  
از فراسوی کدامین بهار می‌آیی؟  
که بدین جا ، بدین کویر بی‌باران  
این چنین بوی یاس می‌آری...

## مجنون تو لیلا

هم وامق عذرایم  
هم ادهم ریگایم  
مجنون تو لیلایم  
با شعله در آمیزم

هم ساغر مستانم  
هم رهن ایمانم  
بی باده پریشانم  
از عشق نپرهیزم

هم شام غریبانم  
هم صبح بهارانم  
شاد از غم هجرانم  
با غصه در آویزم

هم شوخ دو صد رنگم  
هم صوفی بی رنگم  
از شعر خوش آهنگم  
صد شور برانگیزم

هم عاقل حیرانم  
هم عاشق جانانم  
جان بر کف پیمانم  
در پای تو می‌ریزم

## نهایتی ست مرا چشمانت

نهایتی ست مرا چشمانت  
در فصل انقضای پیمان نور  
با تمام آیینه‌ها  
که به کهنگی عادت  
و غبار تکدر  
نشسته‌اند...  
و به معراج می‌برد  
مرا  
آنگاه که  
گذر می‌کنم زلالی‌اش را به فراسوی ابتدال بودن...  
به اسارت چشمانت گرفته‌ای خورشید را!

که گشایش یک تال‌لواش

رها می‌کند مرا

از گستره‌های تاریک سرگردان

و هزاره‌های سرد پریشان...

در هم نوردیده می‌شود

با جذبه چشمانت

زمان و مکان

آنگاه که

برای تمام عمر

گم می‌شوم در آن

.....

نه‌ایتی‌ست مرا چشمانت!

## کلامی با دل

چه تنهایی تو ای دل! بی‌نوایی  
چه لبریز از صدا و بی‌صدایی  
گهی آغشته در خون، گاه در سوگ  
سیه‌پوش سفیدِ مبتلایی  
سراپا شکوه اما مُهر بر لب  
بنازم وه! چه باحجب و حیایی  
چه آسان این و آن بارت نهادند  
چه سنگین کوله‌بار و خسته پای  
شرنگِ بی‌وفایان آتشت داد  
شگفتا! باز ماوای وفایی  
دو چشم خسته‌ات دیربست در راه  
هنوزم! عهدِ آن دیر آشنائی؟!  
قفس بشکن تو ای دل، بال و پر گیر  
فقط یک حلقه مانده تا رهایی



## دست‌های خالی پدر

سکوت شنیدنی‌ترین صداست

وقتی که سر فرو می‌افکنی

دیده بر زمین می‌دوزی

و اشک حلقه‌زده

در چشمانت

که پنهانش می‌کنی

محل تطهیر زخم‌های بال فرشتگان عشق

.....

پدر

دستانت همیشه بوی نان می‌داد با عشق

و

امروز خالیِ نجیبِ دستانت

پر می‌کند مرا

از یک شوق

شوقی از جنسِ استغنا  
استغنائی از جنسِ حضور  
حضورِ با خداوند عشق...

و

به استقبالِ نوروز می‌روم

امسال

با شمارگانِ ضربانِ دستِ خداوندِ عشق

نوروزت پیروز پدر...

## سفری باید کرد

سفری باید کرد

تگه نانی روشن

جرعه‌ای آب حضور

کوله‌باری همه "این"

باز بر دوش گذاشت

با سبک‌باری یک قوی سپید

.....

و از آن بالاها

چشم بر توشه فتانِ زمینی‌ها بست

توشه‌ها در دامند

دام‌ها پنهانند

چشم را باید بست

چشم را باید بست

.....

سفری باید کرد

## جاده چشات

ای که نورِ تو نگات  
من همون دربه‌درم  
توی جادهٔ چشات  
عمریه در سفرم

تا رسیدنِ به تو  
وحشتِ فاصله‌هاست  
کوله‌بار بسته عشق  
زخمی و قلندرَم

از کدوم صبح ازل  
زدنِ اسمت به دلم  
که هنوزم پیش تو  
مرغِ بی بال و پرم

ای ندیده آشنا  
هم‌صدای بی‌صدا  
از نجابت تو من  
باوفای آخرم

گل نازنینِ من  
گل یاسِ موندنی  
نیستی از عطرِ تو من  
مستِ بی‌پا و سرم

شاعرِ شعرای من  
ای پریزاده دور  
معبدِ عشقِ تورو  
راهبِ باهنرم

## فرودگاه لارناکا

ساعت ۱۰ شب

جمعه ۲۸ آگوست

سال ۲۰۱۱

فرودگاه لارناکا

بوی شرحی باران

و

تو می رفتی باز

به دیارِ بهار

به شهرِ بهار نارنج

.....

چمدان خسته‌ات بر دوش  
سنگین از تگه‌هایِ تمنایِ قلبم...

.

تو می‌رفتی باز ...

و

عشق، عاشقانه می‌گریست مرثیه‌چشمانت را  
در ابتدای فصلی دیگر  
سفری در راه ...  
با پاییزی برای همیشه

.....

## تو که زیباتری از "اون..."

تو که زیباتری از اون / بیا امشب به بالینم  
خدا جونم بین بازم / همون تنهای غمگینم  
خدا جونم قشنگ من / تو گفتی عاشقی زیباست!  
اگه خواستی بشو اما / دلِ عاشق تک و تنهاست  
آره یادم می‌آد گفتی / زیر برگِ گُلا خاره  
لطیفِ دستای من با گُله / سودایِ خون داره  
چقدر گفتی عزیز من / که قانون داره دنیا!  
همه بی‌تابی لیلی بهونه‌ست / کمر بر قتلِ مجنون داره دنیا  
قشنگِ باوفای من / تو می‌گفتی نمی‌شنیدم  
غمِ دلواپسی‌هاتو / توی چشمت نمی‌دیدم



.....

تورو تنها گذاشتم من / چرا رفتم نمی‌دونم؟!  
شکسته بال و پژمرده / از این رفتن پشیمونم  
بازم تنهام و برگشتم / می‌دونم باوفایی تو  
به اون شب بوسه‌های من / هنوزم باصفایی تو  
ولی دیگه خدا جونم / نمونده طاقتی دیگه  
بیا با هم بریم امشب / نمی‌خوام فرصت دیگه

## بی نام من

نمی دانم چه شد با این دل شیدای من! یارا؟  
دلَم از این همه نامردمی آخر نمی میرد؟  
کسی در سوگ دل غمنامه هایش بر نمی گیرد  
بگو آخر خداوندا! چرا دیگر کسی با من،  
هوای عاشقی در سر نمی گیرد  
من از ایل و تبار عاشقان بودم  
به بی رنگی این دنیا  
شقایق را نشان بودم  
به هر بزمی به هر محفل  
چو شمعی جاودان بودم  
چو مجنون آمدم یک روز

و دیگر روز چون خسرو

زمانی ادهم بلخی

و روزی نام من فرهاد

ولی امروز نامم چیست؟

نمی‌دانم خداوندا!

همه ترس من از آن‌ست

نباشد نام من در "واپس" دنیا

بگو آخر خداوندا!

چه سان بی نام من امروز ما را می‌شود فردا؟

چه سان بی نام من

امروز ما را می‌شود

فردا؟

## و نمی دانستم...

گفته بودم که می آیی و همدرد می شوی  
نمی دانستم که خودِ درد می شوی  
گفته بودم که می آیی و همراه می شوی  
نمی دانستم که سنگلاخِ راه می شوی  
گفته بودم و نمی دانستم  
و نمی دانستم

## بمان ای اشک

بمان ای اشک تنهایم!

مَشوران زخم‌های کهنهٔ این دل

که قلبم با همه بی هم‌نوایی‌ها

به این کهنه خطان

یک عادت دیرینه‌ای دارد

...

تسلی را نمی‌خواهم

مبر این بغض شیرین را

گلویم سخت بی‌تاب است

...

بمان ای اشک

تنهایم ...

خدا را آخر ای تنها وفادارم

مخواه رسوا شوم در جمع اغیاران

بمان

ای

اشک ...

## به من بگو

در این بارش مداوم  
آنچه نباید  
به من بگو  
کدامین حجم سکوت  
پاییز را در زمین  
زرد پوشانده است  
که تو می‌آیی  
و من به خیالم هنوز  
زمستانی نیست  
که خوابش مرا برده باشد

## برای زهره کوچولو "نازگل خانمِ موسسهٔ محک"

بغض گلوی بابا/ لبخند دردناکش/ چشمان سرخ مادر  
آن گریه‌های پنهان/ تقدیر ما چنین بود/ در بازی زمانه  
این، این و آن ندارد  
فکر فروش خانه/ ماشین قسطی ما/ آن سینه‌ریز مادر  
دستان بی‌پلاکش/ منظومهٔ سیاهم/ حرمان و رنج و درد است  
شرح و بیان ندارد  
از مدرسه چه گوئیم؟/ غوغای سرد و خاموش/ خانم معلم من  
آن پرده‌پوشی او/ در پیچ‌پیچ رفیقان/ داداشی عزیزم  
دیگر زبان ندارد  
کابوس‌های رفتن/ در شام گیسوانم/ جای سرنگ وحشی  
رگ‌های بی‌زبانم/ بابا بیا کنارم/ دل‌بند نازنازت  
دیگر توان ندارد  
اینجا کلام گنگ است/ بس واژه‌ها حقیرند/ در پرسش گناهم  
پیوسته ناگزیرند/ عدل خدای آیا؟ دیگر فرشته‌ای را  
بر آستان ندارد؟!  
نوغنچه‌ام که پژمرد/ در هجمه‌های پاییز/ نورسته‌ام که بشکست  
در خشم و قهر لبریز/ آه ای خدا کمک کن/ مخلوق کوچک تو  
نایی به جان ندارد...

## "طرحی از یک محفل ادبی ایرانی بین‌المللی در سوئد"

کتاب‌های چوب حراج خورده! پنجاه کرونی با امضای نویسنده  
 ژست‌های پاپولارنمایانه پشت ویتروینی  
 صدای خاکستری نشخوارکنندگان قی شده‌های ژان فرانسوا  
 لیوتار و ژاک دریدا  
 بوی تند دهان‌های نشسته و بدبو  
 دندان‌های رنگین‌کمانی  
 کله‌های نورانی و از ته تراشیده!  
 کله‌های نتراشیده اما نخراشیده پرکلاغی  
 نان قرض دادن‌های ادبی  
 داد و بیداد و فریاد برابری  
 پسا اندر پسا و ندر پسای فمینیست باوری  
 دگر جنس پرستی هنری و هنر دگر جنس پرستی  
 انگل‌های به تمدن رسیده که گاه برای تغییر ذائقه  
 از فضولات دگر انگل‌سانان نیز میل می‌کنند...  
 پلاستیک اضافه فراموشتان نشود، احتمال هراشیدن\* هم  
 موجود است.

هراشیدن = قی کردن



تو می‌آیی..

تو می‌آیی  
آن‌روز که  
یک‌طرفه می‌کنم  
همهٔ جاده‌های عالم را  
به احترام  
قدم‌های خسته و لرزانت  
آن‌روز که  
قلب جاده‌ها با تپش‌های بی‌قرارش  
تو را فریاد می‌زند  
آن‌روز که  
همهٔ گل‌های عالم را  
کم می‌آورم تا سنگفرش راحت کنم

کوله‌بارت  
چه سنگین است  
ای عشق

## شعری برای اعتراض

(به آنان که از کشتار حیوانات جامه به تن می‌کنند)

از اشک و آه و درد!  
جامه به تن می‌کنید  
با نخوت و غرور!  
پوشانده می‌کنید حقارت خویش را  
نفرین بر این زیبایی زشت!  
این زشت‌ترین!  
که برازندهٔ شماست  
دستی که می‌برد، دستی که می‌درد، دستی که می‌گشود  
بی‌شک و بی‌گمان  
بی‌رحم‌تر و خون‌خوارتر از  
آلودگی دست‌های تو نیست

## چه رنگ می‌بازی ای عشق!

آه  
از این  
جاده‌های غربت گرفته سنگلاخی  
که  
تیزی‌اش حتی  
پای سایه‌ها مان را نیز می‌خراشاند  
و فاصله‌هایی که  
انگار هیچ‌وقت خیال تمام شدن ندارند

چه رنگ می‌بازی ای عشق  
وقتی اسم سفر می‌شنوی  
رنگ‌پریدگی‌های مرا یادت هست؟  
آن روزها را می‌گوییم  
آن روزها که تازه آمده بودی

و

بدون دعوت

شاید باز هم

هوس پرواز داری

و

یادت رفته

که من پرواز نمی‌دانم

شاید

باز هم من می‌مانم

و

قدم‌های خسته‌ی سایه‌ام

در

تنهایی این جاده‌ی سنگلاخی

## دلم گرفت

عمری ست که می‌سوزم و به پای شقایق نشسته‌ام  
از شور شیدایی آن، شقایق تنها دلم گرفت

اسطوره‌های عاشقی، چه مظلوم جان می‌دهند  
از شروه‌های از یاد رفته‌ی ادهم و ریگا دلم گرفت

روشن شد آن یک شب سیاه از آذرخش عشق  
از ظلمت غریب باقی شب‌ها دلم گرفت

ناکرده جرم و بی‌گناه، عشق را تازبانه می‌زنند  
تا کی سکوت تلخ، آه! از سکوت خدا دلم گرفت

آنان چه سهل چه خودخواه! عشق را به دار می‌کشند  
از ضجه‌های در گلوی عشق، روی چلیپا دلم گرفت

دلخسته از هبوطم و حیران این راه بی‌عبور  
از ریشه‌های بسته به خاک شقایق تنها دلم گرفت

## دخترک گل فروش چهارراه پارک وی

خانم لطفاً، آقا لطفاً

فقط یک شاخه گل بردارید از من

شما که خونه تون اون بالا بالاست

شما که قیمت ماشینتون قدّیه دنیاست

شما که پشتِ فهمِ عینکِ خوش رنگتون

دنیاتون زیباست

خانم لطفاً، آقا لطفاً

فقط یک شاخه گل بردارید از من

خانم جونم! گدا نیستم

منم مثل همون گل دخترِ زیباتون

مغرورِ مغرورم

اگرچه شهر ما پر از سیاهی هاست

سکوتِ وحشتِ تنهایی و بی هم‌نوایی‌ها

طنینِ غالبِ آوایِ ضرب‌آهنگِ این

شهرِ شبِ دل‌هاست

ولی خانم! ولی آقا!  
هنوز پاکم، نجیبم من  
گدا نیستم خانم جونم!  
نبینید گل فروشیمو  
من نوغنچه‌ام خانم!  
اگر چه باغبون یادش به ما نیست!  
نمی‌دونم چرا با این همه نشکفتگی پژمرده‌ام آقا؟  
نمی‌دونم، نمی‌دونم!  
فقط یک نکته می‌دونم  
که شاید باورش سخته  
قسم بر التهابِ آشنایِ تاولِ دستام  
امیدِ شور و شادیتون  
بقایِ زندِگانیتون  
برای لحظه‌ای از من جدا نیست  
خانم لطفا، آقا لطفا  
فقط یک شاخه گل بردارید از من

## چیزی شبیه یک شعر

هوس پرواز داشتم  
قفس بزرگ‌تری برای خودم ساختم

پرواز رویا نیست  
اگرچه در قفس

۲شب پیش،  
خودم صدای تصادم بال‌هایم را شنیدم  
با پرده‌های قفس

پرواز رویا نیست  
اگرچه با بال‌های کوفته

پرواز زیباست!  
اگرچه در قفس...



## تنهایی‌های من خوب و نجیب و مقدس‌اند

میان معشوق بودن و معشوقگی  
تنها یک حرف فاصله هست  
و دنیایی پشت یک حرف!  
بعضی‌ها فقط از دور زیبا هستند  
دور بمان و همیشه زیبا!  
ماه‌هاست که پیله نازکی از تنهایی  
برای روح خسته و زخمی‌ام تنیده‌ام  
پیله‌ای به امید پروانگی و پرواز...  
تنهایی‌های من خوب و نجیب و مقدس‌اند  
از من نخواه که دوباره  
این پیله دوست داشتنی و معصوم را بشکافم...  
میان آزادی و آزادگی  
یک کهکشان تا کهکشان فاصله است  
پیله من جز در حریم امن وارستگی  
و آزادگی و پروانگی شکافته نخواهد شد  
پرواز زیباست!  
اگرچه در آخرین نفس...

## گریه‌های پنهانی

دور ماندی، غریب و به غربت نشسته‌ای  
تا گریه‌های پنهانی تو را! نبینم ای عشق؟

تو گریه می‌کنی؟! عالم همه ویرانه می‌کنم  
تا عمق ویرانی تو را! نبینم ای عشق

آرام عمر من فدای تو، بی سروسامانه می‌شوم  
تا بی سروسامانی تو را! نبینم ای عشق

یک آسمان غزل و شعر و ستاره می‌شوم  
تا شوق نهانی تو را! نبینم ای عشق

من تاج غرورم را سر گلدسته‌های تو می‌شکنم  
تا بسته دهانی تو را! نبینم ای عشق

تو زخم می‌خوری و من زخمه زخمه می‌شوم

تا زخم‌های آن‌چنانی تو را! نبینم ای عشق

با سرخ خون گرم دلم همه تن‌پوش می‌شوم

تا رنگ سرد عریانی تو را! نبینم ای عشق

می‌سوزم و همه دریای نور می‌شوم

تا شام پریشانی تو را! نبینم ای عشق

از عطر تو می‌گویم و از یاس هم می‌گذرم

تا حس پشیمانی تو را! نبینم ای عشق

تو جان منی و جان فدا می‌کنم تو را

تا گریه‌های پنهانی تو را! نبینم ای عشق

## دختر بارانی روزهای پاییزی من

برحذر باش  
اگر یک وقتی  
هوس رد شدن  
از کوچه ما را بکنی،  
به خدا اینجا  
خبر از باران نیست!  
بغض دریا اینجاست  
آسمان طوفانی ست

## عشق را بوسیدم

و

من عشق را  
در چشمان تو  
بوسیدم

و...

در طهارت معصوم بارانی آن نگاه  
غسل تعمید  
گرفتم

.....

و

من عشق را  
در چشمان تو  
بوسیدم

## نشتر عشق

تو اگر اندوه غم دیروز منی  
تو اگر بغضی در دل پر سوز منی  
تازه می‌دارم آن کهنه زخم دل را  
نشتر عشق کجاست؟  
نشتر عشق کجاست؟

## آه از خالی دستان من!

خداوندا!

شرمسار آن دمم

که از تو

زمین زیبایت را با همه دلربایی‌هایش نخواهم

بهشتت را با همه جاودانگی‌هایش نخواهم

دخترکان سیاه‌چشم و گیسو کمند؟!!

نه!

و نه حتی جزیره‌ای در شمال هاوایی

که سندش را به نامم زده باشی

خداوندا!

شرمسار آن دمم!

شرمسار آن دمم که

از تو فقط

تو را

بخوام

زیباترینم!

چگونه‌ای آن دم که سرخ سرخ گونه‌ام را در شرم حضور

با سرخی فریبنده گل‌های سرخ

به قیاس می‌آوری

آه از خالی دستان من و جمال کبریایی تو

آه!

آه از خالی دستان من!



## حتّی یک‌بار

گر خدا بودم من  
به شما می‌گفتم:  
آدمم پایین و تو ندیدی من را  
بر صلیب احساس  
عشق را ضجّه زدم نشنیدی من را

باز هم بنده من  
هر زمان دلتنگی  
از فریب و دغل و بغض و ریا  
هر زمان بی‌رنگی  
من همان‌جا همان یار وفادار توام  
از ازل شیفته غمزه و ادوار توام  
کاش حتّی یک‌بار تو مرا می‌دید

## راز ماندن

راز ماندن شاید  
انتظاری‌ست غریب  
انتظار یک اوج  
انتظار پرواز  
لحظه‌ای آغازین  
واپسین وقت بلوغ  
که کبوتر دم آن  
پنجره آبی رنگ  
اوج آغاز کند

## مادر

هنوز هم

تنها و تنها!

در قداست نجیب چشمانت

عشق آبروداری می‌کند...

مادر

## گُل‌های کاغذی

اینجا هوا بوی گُل یاس نمی‌دهد

بوی شکسته پران احساس نمی‌دهد

اینجا دلیم در اسارت گُل‌های کاغذی‌ست

اینجا کسی خبر ز رازقی و یاس نمی‌دهد

## همه دنیا

چه آسان!

یک قطره

از

چشمانت

همه دنیای مرا

با خود می‌برد

## شعری به مناسبت تولدم

آمده بودی برای بدرقه‌ام  
سپیده آن روز را می‌گویم...  
من بودم و هوای رفتن  
تو بودی  
و یک رازآلوده‌ترین نگاه بی‌قرار

...

زمین مرا به کام می‌کشید  
و  
جذبۀ چشمان تو  
بسته به آسمانم نگاه می‌داشت

...

شنیده بودم که  
خدایت می‌گفتند

...

بهت بود  
و  
زمزمه‌های رفتن  
من با ازدحامی از ترس در هبوط

...

و این چنین بود آدمم  
به دنیایی  
که فاصله‌ها را زایش می‌کند

...

و این خود ابتدای راه بود  
راهی که  
هنوز هم  
جاذبهٔ چشمان تو  
در این میانه‌ها  
سکون مردابی‌ام را  
به اشتیاقی جاری وامی‌دارد  
و پایانش را  
به یک انتظار شیرین!

...

دیدن دوبارهٔ چشمان تو

...

چ ش م ا ن ت و

## ابری ابری

دل من ابری ابری  
 توی آسمون چشمت  
 دنبال یه مشت ستاره  
 توهوای پاک لبهات  
 بی بهونه بی بهونه  
 مردم و نفس کشیدم  
 با ترانهٔ نفس‌ها  
 بغض آخرم شکسته  
 روی این ایون خسته  
 عطر اون یاس و اقاقی  
 توی شعر من نشسته

چشم من با تو می‌مونه  
 قلب من با تو می‌خونه  
 اگه حتی این ترانه  
 سطر آخرش بمونه  
 آسمون با تو بودن  
 همیشه آبی آبی  
 ای فدای ناز چشمت  
 دل من ابری ابری



## زندگی می‌چیدیم

کودکی‌ها مان را باید!  
"بچه با ادبی" می‌بودیم  
نوجوانی که از راه رسید  
شرمساران! نگاهی به زمین  
پس عشقی که آن را  
نشدش وقت بلوغ آسودیم  
به جوانی نرسیدیم و  
نکردیم جوانی در ایام شباب  
چون که باید همه در  
سعی و تلاشی مزم  
در میان سالگی "اوج و شکوه"  
نقش آینده خود می‌دیدم  
به میان سالی مان هم  
که رسیدیم امروز!  
نرسیدیم به بیتایی آن جنبش شوری سرکش  
همه در حسرت ماضی بعیدیم که کاش!  
از همان روز نخست  
عشق را می‌دیدیم  
زندگی می‌چیدیم  
زندگی می‌چیدیم

## آرامشی بس دلگیر

بوی پاییز می دهد اینجا

و

آرامشی بس دلگیر

.....

دلَم برای کسی تنگ است...

دلَم برای پاییزی نگاه کسی تنگ است...

کسی که دستانش بهار را می کاشت

.....

کسی که هست

کسی که

همزادگونه همیشه هست...

اما شراره‌های نبودنش

عطشانی سوزان تابستان جنوب را

به سخره می گیرد

.....

بوی پاییز می دهد اینجا

و

آرامشی بس دلگیر

## با تو بودن دردی‌ست

با تو بودن دردی‌ست، بی تو بودن دشوار  
با تو بودن، بر من  
خط بطلان زدنِ همه‌مۀ پنجره‌هاست  
که مرا می‌خوانند  
به حریم امنی  
که از آن شوق‌رهایی پیدا است  
با تو بودن با عشق  
بودن در قفس است  
بودن با قفس است  
و چه عشقی‌ست عجیب!  
عشقی روحی‌ در بند  
به تمنای قفس...  
و چه رازی‌ست در آن!  
سر به دیوار قفس کوبیدن...  
نقش سرخی از خون!  
مانده بر روی قفس  
که به بی‌رحمیِ این قفل و همه فاصله‌ها می‌خندد!

با تو بودن دردی‌ست، بی تو بودن دشوار  
آه! آه!

آه از این ماندن و واماندگی بر آوار

## چهار فصل عشق

در بهاران آمدی، ای عشق  
با نسیمی در پی یک بارش زیبا  
رفتنت آن ظهرِ تابستان  
سوزشِ سبزینه‌هایم در پی هجران  
بغض‌هایی در گلو مانده  
آرزوهایی به رنگِ زرد پاییزان  
تحفهٔ جامانده‌ات ای عشق!  
یک زمستان انتظار سرد و بی‌پایان...

## ته دنیا اینجاست

دل و دریا  
دل و شب  
دل و آن ماه بلند  
بر سر پیمانند  
هم قسم یادِ تو را  
بادهایِ هرزه  
نه فروغِ یک عشق  
نه ونوسِ دریا  
و نه افسانه زیبایِ حریمی بیتا  
نگرفتند از دل

دل و...  
دل و محکومیِ این حبسِ ابد  
دل و این بغضِ عجیب  
به گمانم ته دنیا اینجاست  
ته دنیا اینجاست...

ته دنیا اینجاست  
و چه دنیایِ حقیری که در آن  
ته دنیا به اندازه سالی کوتاهست..!

تنِ من هم اینک  
سر به عصیانیِ دل می‌زند و  
همگانی شده است

من که در نیمِ دهه  
پاک‌تر از یوسفِ دوران بودم  
همگانی شدنم را  
همگان می‌فهمند  
شب جشنِ همگانی شدنِ این تن را،  
دل نشسته بر سوگ  
تنِ لذت‌زده‌ام را،  
دلِ من می‌گرید...

به گمانم ته دنیا اینجاست  
ته  
دنیا  
اینجاست ...